

من امارة مالقه وكان تأليفه للكتاب في منتصف المائة السادسة وجمع له كتباً جامعة للمسعودي وابن خرداذبه والحوقلی والعذري واسحق المنجم وبطلميوس وغيرهم ، كدافي مقدمة كتاب العبر لعبدالرحمن بن خلدون» واصل ترتيب كتاب بترتيب اقاليم است ، هر اقليمي را ميگيرد و آنرا بده جزء قسمت ميکند و براي هر جزء يك فصل مخصوص بايك نقشه مخصوص مفر و ز نموده است و قبل از شروع در کتاب يك نقشه مدور جهان نماي بسيار متاز ملون در اول نسخه مرسوم است يعنى نسخهٔ ول (Ar. 2221).

و در ديباچه بعد از تحميد بلافاصله گويد (Ar. 2222, f. 2b) : « فان افضل ما عني به الناظر واستعمل فيه الافكار و الخواطر ما سبق الملك المعظم رجار المعتر بالله المقدر بقدرته ملك صقليه و ايطاليه و انكبرده و فلوريه امام و ميه الناصر للملة النصرانيه... فمن بعض معارفه السنيه و نزاعه الشريفه العاوية انه لما اتسعت اعمال مملكته... احب ان يعرف كيفيات بلاد حقيقه... مع معرفة غيرها من البلاد و الاقطار في الاقاليم السبعة التي اتفق عليها المتكلمون و اثبتها في الدفاتر النافلون و المؤلفون و مالكل اقليم منها من قسم بلاد يحتوى عليه و يرجع اليه و يعد منه (?) بطلب ما في الكتب المؤلفة في هذا الفن من علم ذلك كله مثل كتاب العجائب للمسعودي و كتاب ابي نصر سعيد الجيهاني و كتاب ابي القسم عبدالله بن خرداذبه (ظ: خرداذبه) و كتاب احمد بن عمر العذري و كتاب ابي القسم محمد الحوقلي البغدادي و كتاب جاناخ بن خاقان الكيماكي و كتاب موسى بن قاسم القردي و كتاب احمد بن يعقوب المعروف باليقنولي (ظ: باليعقوبي) و كتاب اسحق بن الحسن بن المنجم و كتاب قدامة البصري و كتاب بطلميوس الافلوري (ظ: الاقلوذي) و كتاب ارسويوس الانطاكي فلم يجد ذلك فيها مشروحاً مستوعباً مفصلاً بل وجده فيها مقفلاً (?) فاحضر لديه العارفين بهذا الشأن فباحثهم عليه و اخذ معهم فيه فلم يجد عندهم اكثر مما في الكتب المذكوره فلما راهم على مثل هذه الحال بعث الى سائر بلاد فاحضر العارفين المتجولين فيها فسألهم عنها بواسطة جمعاً و فرادى فما اتفق فيه قولهم و صبح عنه نقلهم اثبتة و ابقاه و ما اختلفوا فيه الغاه و ازجاء و اقام في ذلك نحواً من خمسة عشر سنة لا يخلى نفسه في كل وقت من النظر في هذا الفن و الكشف عنه و البحث عن حقيقته الى ان تم له فيه ما يريد ثم اراد ان يستعلم يقيناً

صحة ما اتفق عليه القوم المشار اليهم في ذكر اطوال مسافات البلاد وعروضها فاحضر اليه لوح الترسيم واقبل يختبرها بمقاييس من حديد شيئاً فشيئاً مع نظره في الكتب المقدم ذكرها وترجيحه بين اقوال مؤلفيها واسعن النظر في جمعها حتى وقف على الحقيقة فيها . فامر عند ذلك ان يفرع له من الغضة الخالصة دائرة مفصاة عظيمة الجرم ضخيمة الجسة في وزن اربعة ماية رطل بالرومي في كل رطل منها ماية درهم واثناعشر درهماً فلما كملت امر الغملة ان ينقشوا فيها صور الاقاليم ببلادها واقطارها وسيفها وريفها وخلجانها وبحارها ومجاري مياهها وعامرها وغامرها وسابين كل بلد من بينها وبين غيره من الطرافات المطروقة والاميال المحدودة والمسافات المشهودة والمراسي المعروفة على نص ما يخرج اليهم مثلاً في لوح الترسيم لا يغادروا منه شيئاً وياتوا به على هيئته وشكله كما يرسم لهم فيه وان يؤلفوا كتاباً مطابقاً له في اشكالها وصورها غير انه يزيد عليها بوصف احوال البلاد والارضين في خلقها وبقاعها واما كتبها وصورها وبحارها وجبالها وانهارها ومسافاتاتها (؟) ومزارعاتها وغللاتها . . . وان يسمى هذا الكتاب بكتاب ( كذا في 2222، 2221 و«سميته» وهو غلط فاحش ) نزهة المشتاق في اختراق الآفاق وكان جمعه وتأليفه ومضمونه (؟) وترصيفه في مدة آخر [ها] شوال من سنة ثمان واربعين وخمسماية» (Ar. 2221, f. 2<sup>b</sup>) كه غالب مواضع آن پاره و بر بده و محوشده و غير مقرر و غير منتفع به است = Ar. 2222, f. 2<sup>a</sup>-4<sup>a</sup> كه دو ورق اول كتاب بخط جديد الحاق است .

### اد گریمور، اد گوتیمور : A

(B اد کوتور ، C ارو کتیمور، D او کرتیمور، او کوتیمور، E اد کوتیمور) ،

(ظ - اد کوتیمور) .

پسر جنتمور والی خراسان و مازندران است كه بتحریرك شرف الدین خوارزمی و جمعی دیگر شكایت گور گوزوالی خراسان و مازندران را بحضورت او كتای قاآن نمود تا حكومت را از او گرفته برای خود مقرر دارد ص 265 = f. 17<sup>b</sup> ، م - ص 266 = f. 117<sup>b</sup> - f. 118<sup>a</sup> ، م - ص 267 = f. 118<sup>a-b</sup> ، م - ص 268 = f. 118<sup>b</sup> ، م - ص 269 = f. 119<sup>a</sup> ، م - ص 274 = f. 121<sup>a</sup> - f. 128<sup>a</sup> = 291 .

رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۹ كه اورا انكو- ( - انكوظ)

تمور بانسخه بدل ایتکونوشته است . رجوع بوریقه دیگر در تحت «چینتمور» .

### ادهم :

بجای ابراهیم [بن] ادهم :

ملک بر هم زن تو ادهم وار زود  
تا بیایی همچو او ملک خلود  
(مثنوی ۳۴۳)

از ناله بوسعید و ادهم خوشتر  
خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار  
(مثنوی ۳۴۶)

### ادیب و عالم :

و فرق بین آن دو ، اولی بمعنی مطلع از هر جا و هر علمی تا اندازه و دوسی بمعنی متخصص (معجم الادبا ۱: ۱۷) .

### اذواق و مواجد :

در کتب فارسی مثل نفحات (ظ) و غیره در این تعبیر گویا همیشه «اذواق و مواجد» باضافه یائی قبل از دال تلفظ میکنند ولی در مقدمه ابن خلدون ۲۷۹، ۲۸۷ مکرر اندر مکرر این تعبیر را بلفظ «الاذواق و المواجد» ادا کرده است و گویا همین اصح باشد چه مناسب اسم مصدر است ظاهراً در مفرد مواجد نه اسم مفعول که گویا هیچ محلی و موضوعی ندارد .

### ارآن :

همان قراباغ حالیه است که صرح به ویوین دوسن مارتن در Karabagh -  
و در جامع التواریخ هم مکرر دیده شده است ولی عجاله نظرم نیست ، اگر پیدا شد باید اضافه شود .

### اربابی گاون :

بن سفیان (کذا) بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولوی خان چنگیزخان را  
[بعد از وفات ابوسعید امرا] نامزد پادشاهی کردند .

(ذیل جامع التواریخ (S. P. 209، f. 529<sup>a</sup>))

این همان است که در منهل الصافی ج ۱ f. 152<sup>b</sup> با اسم اربکون نوشته است و مسیوبلوشه میگفت که اسمش ارباقااون یعنی گراز است، والله اعلم بصحته.

### اربز:

قرینه بر اینکه حرکات این نام ترکی اینطور است مطایبه ایست در ص ۱۲۲ از عبیدزاکان.

### اربعین:

(علماً لعدة كثيرة من كتب الحديث).

«فی اربعین» (روضات ۴۰۴) ، رجوع نیز (ظاهراً) به پشت ذریعه ج ۱.

### اربوز A و B و E:

[D اربوز، C ازیرا (!)] صاحب جیش گورخان که بحکم گورخان بخوارزم غارت آورد و اتسز خوارزمشاه سالی سی هزار دینار مواضعه متقبل شد که بقراختا بپردازد. ص 192 ، 193 - f. 83<sup>b</sup>.

### اربوزخان ، اربزخان (ظ):

- بن تغان تغدی بن تکش خوارزمشاه - پسر زاده سلطان تکش . بورخان A' f. 71<sup>b</sup> - اربزخان A' f. 72<sup>a</sup> . ( باقی نسخه بدلها از روی پاکنویس در اینجا الحاق شود چون حالا حاضر نیست و در مطبوعه است ) ، بعد دیدم نسخه بدلها را در ورقه دیگر نوشته ام رجوع بدان در تحت عنوان «بورخان» در باب باء .

بعد دیدم که در سیره جلال الدین ص ۲۱ صریحاً واضحاً نام همین شخص را اربزخان نوشته است: «وبالجملة اعوزد [ای اعوز محمداً خوارزمشاه لضر بنبوة ذی القرنین] لتمام (ظ ؟ - تمام) سبعة وعشرين ملكا فکملهم باین اخیه اربزخان ، الخ .» (ص ۲۱) . اربز دیگر العاجب اربز بن سعد الدین از حجاب محمد خوارزمشاه (نسوی ص ۳۰) . اربوز دیگر از سرداران گورخان ، رجوع بوریقه علیحده «اربوز» .

### ارتاق C و G:

(اورتاق B و E ، ارباق A و D) .

بمعنی شریک است (associé, compagnon - جامع ، ۳۱ ح) ، f. 144<sup>a</sup> .

**اردشیر:**

ضبط این کلمه که با راه مهمله است . (ابن خلکان ۴: ۸۸)

— را در ادب الدنيا والدين ص و در نهج البلاغه (رجوع بفهرست چ ۴ ص ۵) بعکس غالب مصرعین — درست با راه مهمله نوشته است .

**اردو بالیغ:**

شهری بوده است در مغولستان که فقط رسم دیواری از آن در عهد او کتای قآن ابن چنگیز خان باقی مانده بوده است . او کتای قآن فرمود تا بر انقاض آن شهر دیگر بنا کردند بنام اردو بالیغ و نام اردو بالیغ قدیم را ماو و بالیغ نهادند یعنی و همین اردو بالیغ جدید است که بمناسبت قرب جبال قراقرم معروف شد بشهر قراقرم، f. 12b و ص 120 (از نسخه خودم).

شهری قدیم بوده است در ایغور بر لب رودخانه ارقون نزدیک کوه قراقرم که در عهد قآن [منکو قآن؟] رسم و آثار آن باقی بوده است و آن را ماو و بالیغ نیز میخوانند ، ص 25، 27 .

**اردین، [قلعه -]:**

نسوی ص ۴۶، ۱۹۲ .

**اردیش:**

«چنگیز خان درین سال [۶۱۶] در راه ولایت تازیگ بود و در رودخانه اردیش یا یلامیشی کرد تا اسبان فر به شدند و پائیز گاه از آنجا حرکت فرمود و چون با ترار رسید جوجی و جغتای و او کتای را جهت استخلاص آنجا بگذاشت و خویشان با تولی عازم بخارا گشت» (برزین ۳: ۱۷۲) - «و در سال اژدها بر او رودخانه اردیش یا یلامیشی کرد» (۶۶) .

**ارزلاق سلطان:**

کذافی جمیع النسخ مکرراً (وان تکررت صوراً اخر منه فی بعض النسخ لکن کلهما متفقاً علی کتابه ارزلاق مرة واحدة علی الاقل) فی ص 215-95a f. برادر سلطان جلال الدین و پسر سلطان محمد خوارزمشاه و ولی عهد او ص 216-95a f.

سیره جلال‌الدین منکبرنی ص ۲۵ مکرر : قطب‌الدین ابوالمظفر از لاغ شاه  
(نسوی ص ۲۵) ایضاً ص ۶۳، ۶۲، ۶۱، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۴۱، ۴۰، ۳۱ .

نسوی خطی ص 35 : از لاغ ، ارلاع . ص 43 : ارلاع . 56 : ارلاع ، ارلاغ .  
77 صریحاً : از لاغ ، ارلاغ ، ارلاع . 79 صریحاً : ازه لاغ ، از لاغ . 82 : ارلاع . 83 :  
ارلاع . 85 : ارلاع . 86 : از لاغ . 88 : ارلاع .

ارزیر A و B [جوی - ] :

(ارزیز om D, C, E) .

چنانکه از موقع ذکر آن معلوم میشود جوئی بوده در سمرقند که مغولان آنرا  
خراب کردند (؟) در وقت محاصره سمرقند ، ص 59 . در جلد ۳ در اواخر .

ارمن [قصبه - ] :

قصبه ایست در فرغانه که تیمور ملک امیر خجند بعد از مراجعه از چندین سال  
غربت و سفر دربر و بحر بزی متصوفه در مزارات ابن قصبه ساکن شد تا بعد در خجند  
رفت و خود را پیسر شناساند و همین باعث قتلش شد بالاخره بدست قآن (باتو - ظ) ،  
ص 45 .

ارسبار، ارس بار :

گویا مقصود سواحل رود ارس است ، (شرفنامه ۲: ۲۹۲) .

ارسلان :

سه پادشاه بوده‌اند در ازمنه متفاوته (یا متداخله) که هر سه را مختاری مدح  
کرده است : یکی «محمد ارسلانخان علاءالدوله» (سنه ۴۹۵-۵۲۴) از ملوک خانیه  
ماوراءالنهر : (Or. 4513, f. 150<sup>b</sup>)

خرگه خاقان ترکستان شه مالک رقاب

آسمان است و جمال ارسلان خان آفتاب

تاج جهان باشد محمد ... علاءالدوله باد

بزم خواه و پاده نوش و رزمجوی و فتح یاب

دوم ابوالحارث ارسلانشاه معزالدين بن کرمانشاه از سلاجقه کرمان (۴۹۴-۵۳۶) :  
 رفتم براه غزنين بر آب آهنين      خفتم بحد کرمان در آتشين رباب ...

(Or. 3374, f. 2<sup>a</sup>)

بوالحارث ارسلانشه کرمانشه آنکه هست

او را معز دولت و دين از فلک خطاب

وغيرها .

سوم ارسلانشاه بن مسعود غزنوی «ابوالملوك» (۵۰۹-۵۱۲) :

ابوالملوك ملك ارسلان بن مسعود      طراز ملك جهان پادشاه ملك طراز

(Or. 3374, f. 5<sup>b</sup>)

وغيرها ، و در موضعی ( f. 33<sup>b</sup> و 34<sup>a</sup> ) ترجمه «ملك ارسلان» را میکند و

میگوید در مدح همو:

«شه شیر» است نام او بلفظ تازی و ترکی

بيك نيمه عرب گیرد بدیگر نيمه ترکستان

### ارسلان بالو :

که در تاریخ یمنی ۱: ۳۲۲ بعد در فصل خروج شاهزاده سامانی ابوالبراهیم اسماعیل المنتصر مکرراً از او بهمین صورت یا بعنوان «ارسلان بالوالحاجب» نام برده است [و در شرح ۳۲۲ از قول صدرالافاضل آنرا ضبط کرده است ولی بدبختانه در حرف اول فقط نوشته است باء تحتانیه بدون تعیین مشنأه یا موحده که بطور یقین معلوم نمیشود که مراد یا مشنأه تحتانیه است یا باء موحده تحتانیه ، گرچه همه جادگران کتاب بالوبا باء موحده نوشته است] معلوم میشود از تضعیف که از امراء بزرگ آن شاهزاده بوده است، و بالاخره منتصر او را پس از شکست یکی از جنگها در اواخر سنه ۳۹۱ یا در اوایل ۳۹۲ کشت (یمنی ۱: ۳۲۹) و بطور قطع این قتل او بعد از شوال ۳۹۱ یا در همان ماه ولی نه قبل از آن بطور قطع) بوده است . چه در آن تاریخ منتصر به نیشابور وارد شد (۱: ۳۲۸) و در همان نیشابور ارسلان بالو و سایر امرا با نصر بن سبکتکین جنگ کردند و شکست خوردند (۱: ۳۲۸/۹). و بطور قطع و یقین این ارسلان همان شخص است که ابوریحان در آثار البلاقیه

ص ۱۳۴ در فصل القاب صادره از حضرت خلافت اورا بعنوان «ابو منصور البارسلان البالوی معین الدوله» نامبرده است و از چند سطر بعد همان صفحه معلوم میشود که این ارسلان بالو (البارسلان البالوی معین الدوله) قاید جیوش آن شاهزاده سامانی بوده است، چه گوید: «ولکنهم [ای السامانیه] لقبوا [قواد] جیوشهم بناصر الدوله و عمادها و حسامها و عمیدها و سیفها و سنانها و معینها و نصیرها اقتداء بافعال الخلفاء» که واضح است از این عبارت که صاحب ترجمه قاید جیوش آن شاهزاده سامانی یا اقلاً یکی از قواد جیوش او بوده است بطور قدرستیقن.

در پیش گفتیم که قتل ارسلان بالو در اواخر ۳۹۱ یا اوایل ۳۹۲ بوده است، حال مزید توضیح را گوئیم قتل او قطعاً بعد از شوال ۳۹۱ بوده است، چه ابن الاثیر ۶۶:۹ ورود منتصر را به نیشابور در آخر شوال آن سال می‌شمرد (نه فقط شوال مثل یمینی که ما تقدم) پس بطور قطع قتل او بعد از شوال ۳۹۱ بوده است، و از آن طرف چون تقریباً بل تحقیقاً و بالصراحه از یمینی (۱: ۲۲۹) واضح میشود که قتل او قتل از جنگ معروف سرخس بوده است با نصر بن سبکتکین که در آن جنگ سامانیه شکست بسیار فاحشی خوردند و ابوالقاسم سیمجور و اغلب اعیان لشکر منتصر دستگیر شدند [چه در حین قتل او و بعد از قتل او ابوالقاسم سیمجور حضور داشته است بتصریح یمینی] و این جنگ سرخس بتصریح ابن الاثیر ۶۶:۹ در ربیع الاول سنه ۳۹۲ بوده است. پس بالضروره و البداهه قتل ارسلان بالوی مذکور بین آخر شوال ۳۹۱ - ربیع الاول ۳۹۲ واقع خواهد شد یعنی در یکی از شهور ذی القعدة یا ذی الحجه ۳۹۱ یا محرم یا صفر یا ربیع الاول ۳۹۲ [قبل از جنگ سابق الذکر سرخس که در ماه اخیر واقع شد کما مر].

### ارسلان الجاذب، [ابوالعارث - ]:

والی طوس بوده است بعد از حدود ۳۸۹ (یمینی ۲: ۱۴۰ منضمماً بص ۱۳۶ و ۱۹۰ و ۱۴۱).

### ارسلان خان:

حاکم نواحی المالین و قیالین و فولاد در حدود ختن در عهد گورخان ظاهراً



مسلمان بوده است ، ( وحقیقه بدون ابهام وشک حاکم قیالیغ است ) ص 35، 36 .  
 (از اینجا برمیآید که ارسلان خان دیگری بوده است که چنگیزخان او را بقیالیغ فرستاد  
 و دختری بدوارزانی داشت غیر از ارسلان خان گورخان چه اوقبل از خروج چنگیزخان  
 خود را بدست خود هلاک نمود، ونیز منکوقاآن اوزجند را یکی از فرزندان ارسلان خان  
 قیالیغ داد) ص 39 .

### ارغون [امیر] :

از امراء مغول که عظاملک جوینی در مصاحبت او در سنه ۶۴۹ به خدمت منکوقاآن  
 (بقراورم؟) رفته است ، ص 49 ، f. 55<sup>a</sup> ، 55<sup>b</sup> - f. 58<sup>b</sup> = 132 . کیوک خان عراق و  
 آذربایجان و شروان و لورو کرمان و فارس و طرف هندوستان را بوی داد .  
 رجوع کنید برای نبذی از ترجمه حال او بورقه دیگر در تحت «جیجکان بیک» ،  
 بعد از پراکنده شدن قوریلتای جلوس منکوقاآن در بیستم صفر سنه ۶۵۰ ببندگی حضرت  
 رسید، f. 154<sup>a</sup> .

### ارغاسون A و C :

( B ارغاسون ، G ارغاسون ، E ازعاسوق ، D [حاضر نیست] ، )  
 پسر ایلچیکتای از امرای معروف مغول در سلطنت کیوک خان [ رجوع بورقه  
 علیحده ] ، وی از جمله امراء مخالفین منکوقاآن بود و او را پاسایرین یار غوداشته بسیاست  
 رسانیدند ، یعنی کشتند . f. 141<sup>b</sup> .

### ارغو = ارغون :

« مظفرالدین الب ارغون پسریر نقش بازدار » ( f. 108<sup>b</sup> و f. 112<sup>b</sup> راحه  
 الصدور) . همین شخص را در f. 109<sup>a</sup> (ص ۲۶۴) مظفرالدین الب ارغو میخواند و  
 همچنین در f. 113<sup>b</sup> (ص ۲۷۷) سطر اول .  
 یکی از حجاب ملوک اوایل سلجوقیه را که حال یادم نیست و بمجرد تفتیش  
 پیدا خواهد شد طغان یرک میخواند مکرراً و همین شخص را در اختصار راحه الصدور  
 که در آخر جهانگشای نسخه C است طغایرک به حذف نون می نویسد مکرراً و همین  
 گویا در این الاثیر .

## ارقون :

رودخانه ایست منشعب از کوه قراقورم که مهد اول توالد و تناسل ایغور بوده است . ص 25 ، 27 .

|| (Orehon) نهری است در مغولستان نزدیک رود سلنگای و از جبال قراقورم جاری است و شهر قراقورم بر لب آن است، ص 120 (نقشه آلمانی *Gotha : Justus* Perther در ذیل نقشه آسیا).

« در زعم ایغور آنست که ابتدا توالد و تناسل ایغور در کنار رودخانه ارقون بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا قراقورم خوانند و شهری که درین عهد قآن بنا فرمودست هم بدان کوه باز میخوانند». (f. 12<sup>b</sup>)

## ار کاوون :

(لغات مغولی منسوب باین مهنا ۱۹۴) .

## ار کون A :

(B ار کون ، G ار کؤون ، C ار کوان ، E ار کنون ، D جمله را ندارد) .  
« بیرون جماعتی که از حکم قآن و چنگیزخان از زحمات مؤن معاف اند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه اخیار ، و از نصاری که ایشان را ار کون میخوانند رها بین واحبار» (f. 144<sup>b</sup> اوایل) .

مسیوبلوشه شفاها گفت که ار کؤون Arkaoun مخفف کلمه یونانی ار کاگون Arkaghoun باید باشد که بمعنی فرمانده و رئیس (celui qui commande) است و این کلمه در قوامیس کلاسیک یونانی موجود نیست ولی لابد قیاساً «پارتی سیمپ آکتیف» آر ککوس باید باشد و مغول لابد این کلمه را برسم معهود خود در حذف حرف حلق وسطی تخفیف داده ار کاؤون (ار کؤون) کرده اند و این کلمه را لابد نسطوریان یعنی کشیشان نسطوری در قدیم بآن صفحات برده اند .

«و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و شاهیر [ از بغداد ] بیرون آمدند [ هولاً کو ] ایشانرا باز گردانید و شش روز جنگی سخت کردند و پادشاه فرمود

تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان (۱) (بازار گانان *peut - être*) و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما بجان امان است و کاغذها را بر تیر [آخر ص 282] [ابتدای ص 284:] بسته از شش جانب بشهر انداختند» (جامع التواریخ طبع کاترمر ص 282 - 285)، و هذا کماتری صریحاً معلوم میکند که کاترمر اصلاً معنی این کلمه را ملتفت نشده بوده است چه جمله بازار گانان (*peut-être*) بین القوسین از خود کاترمر است نه از ما. در ذیل خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای (نسخه S.P. 1556-C ورق 219) در همین مورد فتح بغداد گوید (و ظاهراً عبارت جامع التواریخ منقول از آن باید باشد): «آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنه ست و خمسین و ستمایه شش شبانروز حرب کردند و باز شاه فرمود کی این مثال بنوشتند کی این جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی کی با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف». در کتاب مختصر الدول لابی الفرج بن العبری در همین مورد فتح بغداد گوید (و او هم ظاهراً بل یقیناً عیناً ذیل خواجه نصیر را ترجمه کرده است): «وامر هولاً کوالبتیکجیة لیکتبوا علی السهام بالعربیة: ان الارکاونیة والعلویین والدادنشمیدیة (ظ: والدانشمندیة) و بالجماعة کل من لیس یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله.» (۲) (مختصر الدول طبع بیروت ص ۴۷۴). و بالاخره در جامع التواریخ در فقرة معادلته با مانحن فیه (یعنی در مورد معاف کردن منکوقا آن علما و عباد هر مذهبی را از مالیات) گوید (ص ۳۱۲): «و هر کس بنسبت یسار و استظهار آنچه از وجه معاملات بروستوجه شود بی دفعی و عذری با دارساند غیر

۱- نسخه قدیمی باصور، S. P. 1113، ورق 181 b «و علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند الخ» و نسخه S.P. 209 که بخط نستعلیق است ورق ۲۸۴ b: «و علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند» (عیناً استنساخ شد)

۲- طابع مختصر الدول الاب انطون الصالحانی الیسوعی اینجا در خصوص کلمه «الارکاونیه» حاشیة نوشته که عین عبارت او اینست: «ای تباع ارکون و معناه الدهقان العظیم و هی کلمة یونانیة». و بنظر من اگرچه از کاترمر که آنرا ارکانان نوشته و خیال کرده بازار گانان صواب است بهتر نهییده و نزدیک بواقع شده ولی درست معنی این کلمه را نفهمیده است، چه قطعاً از سیاق عبارات مجموعه در این وریقتین فهمیده میشود که مقصود از ارکونان علمای عیسوی و کشیشان ایشان است.

از جماعتی که بحکم یرلیغ چینککیزخان وقآن از رحمت و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخبار و از نصاری ارکاوانان (۱) (کذابدون و او عطفه) کشیشان و رهبانیه و اخبار (ظ ۴ : احبار) و از بت پرستان توینان نامدار . « (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۱۳) .

### ارگون :

لقب جد یکی از علما بوده است که قبل از اسلام کشیش عیسوی بوده است .  
(تاریخ ابن عساکر ۲ : ۲۵۷)

### ارگ :

بمعنی قلعه همانطور که الان مستعمل است، در کامل ابن الاثیر ۸ : ۴۱۷ میگوید  
( سنه ۵۵۴ ) « فساروا الی والی سجستان و حصر و اخلت بن احمد بحصن ارك و هو من امتع الحصون ، الخ . »

### ارمینیه صغری ، [ مملکت ] :

ملوك این مملکت دو طبقه بوده اند : ۱- روبن ها Ruben ( بدون s در )  
۲- لوزیگنان ها Luzignans ( با s در ) و بسیاری از ملوك هر دو طبقه موسوم بوده اند به لئون ( در اصطلاح مورخین عربی و فارسی : لاؤن ، لیفون ) ، و بعضی هیتوم ( - حاتم ) ، و پایتخت اینها ابتداعین زربه Anazarba بوده و سپس از عهد لئون دوم ببعده سیس شد .  
دو این نحو اصطلاح بوده است : یکی ارمینیه سیس و دیگری یکی از دو ( یا سه یا چهار ) قسمت ارمنستان اصلی مع اختلاف کثیر منه ، رجوع بیاقوت در ارمنستان ص ۲۲۰ و بهامش ص « ج » از دیباچه مختصر الدول ، و بوریقه دیگر .  
ارمینیه صغری یا غربی ( یا ارمینیه کیلیکیا با اصطلاح اروپائیان ) . رجوع

۱- نسخه S. P. 1113 ورق b 88 : « از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخبار و از نصاری و کاویان ( و « کاربان » نیز در کمال خوبی ممکن است خوانده شود بلکه در این اخیر اظهار است چنانکه بعد از ملاحظه دقیق معلوم شد ) و قسیسان و رهبانیه و اخبار و از بت ( کذابدون « پرستان » ) توینان نامدار الخ . » نسخه S. P. 209 که بخط نستعلیق است ورق e 236 ، « و از نصاری و کاویان و قسیسان و رهبانیه و اخبار » ( بعینه حرفاً بعرف استنساخ شد ) .

بدائرة المعارف اسلام در «ارمنی» ۱: ۴۴۶ ، و در «سیسی» ۴: ۴۷۳ ببعده و بلسترنج «اراضی خلافت شرقی» ۱۴۰ - ۱۴۱ و بتقویم البلدان ۲۵۶ - ۲۵۷ در دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۴۴۶ گوید که این مملکت ارمنیه صغری (یا کیلیکیا) در حدود ۱۰۸۰ م (= ۴۷۳ هـ) باید گفت در حدود ۵۰۰ هجری) بتوسط Ruben نامی تأسیس شد و قریب سه قرن دوام کرد و بالاخره متدرجاً قطعه قطعه بدست ممالک مصر افتاد و آخرین پادشاه ارمنی ارمنیه صغری موسوم بلیون چهارم (غالب ملوک این سلسله نزد مؤلفین عرب موسوم اند باسم «ابن لیون» - بطور لقب نوعی معروف اند) در سنه ۱۳۷۵ - ۷۷۷ بیاریس هجرت کرده ، آنجا در صومعه در سنه ۱۳۹۳ = ۷۹۵ وفات نمود (دائرة المعارف اسلام ۱: ۴۴۶) .

ولی در همان کتاب ۴: ۴۷۳ مبدأ این سلسله را در اواخر قرق ۱۲ م یعنی قریب صد سال بعد نوشته است ، ولی مقصودش مبدأ حقیقی نیست بل مبدأ «تاریخ معتد» كما صرح به .

این اصلاح را عجلاله یکی در نزهة ۲۱۸ و یکی در د . م . ا . ۱: ۴۴۶ م دیده ام . اصطلاح ارمنیه صغری بیک معنی دیگر نیز در باقوت هست که قطعاً بهمان معنی مراد صالحانی است در خصوص شرح حال ابن العبری که ملطیه را پایتخت این ارمنیه می شمرد . (رجوع بپشت مختصر الدول در شرح حال ابن العبری) .

### ارنك (يا ارنك) باسی (دو مرتبه) :

اورنك (یا اورنك) باسی (یک مرتبه) A (R) ازبک پای ، C ازبک تاهی ، D اوزبک ماسی ، (یا ماهن) ، E اوزبک تاهی) .

سردار لشکر سلطان جلال الدین منکبرنی وقتی که لشکر بیچنک ناصر الدین قباچه فرستاد (رجوع به کوکار سنکین) ، ص ۲۲۲ - f. 98<sup>a</sup> م . ۳ .

### ارونین طنپوری :

آدرس رساله یک ارمنی معاصر نادر شاه که آقای ساکیان بمن عاریه داده اند :

**Journal de Tamboûri Aroutine sur la conquête de l'Inde par Nadir Shah (Tahmas Koaly Schah) 1735 - 1740. (Traduit**

de l'original en langue turque, écrite avec des caractères arméniens) par Yacoub Artin Pacha .

Le Caire, Impimerie Paul Barbey, 18, rue Abd-el-Aziz, 1914.

درص ۲۶ حاشیة ۲ در مقابل « جهان آباد » که در متن است طابع نوشته است «دهلی»، که معلوم میشود دهلی را در عصر نادرشاه در خود هند جهان آباد (پاشاهجوان آباد چنانکه در منشآت میرزا مهدی خان مکرر دیده میشود) میگفته‌اند، باری مؤلف همیشه جهان آباد را بسیار مکرر نام برده که قریب بیستین است مراد همان دهلی بوده است بظن غالب بلکه بنحوقطع و یقین .

تعبیر جزایرچی : درص ۳۳-۳۴ گوید :

On appelle ainsi [جزایرچی] les mousquetaires qui portent des mousquets dont le plomb pèse 90 dirhams .

درص ۳۶ وصف یک جشنی را که در آن جمیع آلات موسیقی نواخته میشده و صدای آنها گوش فلک را کرمیکرده میکند و سپس میگوید که این نوع جشن را که در ایران عهد نادر وقت نوروز میگیرند «شبی لانتر» Schebilanter میگویند (؟)، نفهمیدم این کلمه عجیب شبی لانتر در دهان این ارمنی ساده لوح عاسی تحریف چه کلمه فارسی یا ترکی (یا هندی؟) باید باشد؟

## اروخان B.A

(C اورجان ظ . E.D اورخان)

از پسران چنگیزخان که در مرض الموت ایشان را جمع نمود باطاعت او کتای و شناختن او را بجای نشینی او توصیه نمود، ص 88 = 140 f. (ظاهر اورجان است و آن نزدیک با جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۳ : «اورجقان» بحذف حرف حلقی وسط کلمه که قاعده سطر دی است در زبان مغول چون شیبقان و شیبان، هولا کو و دولاتو، قدغان و قدان و امثال ذلک) .

«چنگیزخان پسری دیگر داشته نام او اورجقان، هم در کودکی نمانده و مادر او قمه بوده از اقوام تاتار و نامش معلوم نشده.» (جامع التواریخ برزین ج ۲ : ۱۳۳)

## اربع بوکا - اربع ظ بوکا A :

(E) ۲ اربع بوکا ، B ۲ اربع بوکا ، D اربع نوکا، اربع توقا ؛ C 1 Om .

۱ اربع بوکا .

برادر منکوقاآن بن تولوی خان بن چنگیز خان است،<sup>a</sup> f. 124 . م ، - A اربع بوکا ،  
B اربع بوکا ، C ، E اربع بوکا ظ ، D اربع نوکا ، = f. 133<sup>a</sup> = . f. 135<sup>a</sup> .  
= f. 138<sup>a</sup> . در وقت حرکت هولاکو بطرف ایران او با سایر شاهزادگان در قراقرم  
در اردوی پادشاه جهان منکوقاآن اجتماع نمودند و جشن کردند f. 147<sup>a</sup> .

## ازبک :

= اوزبک .

## ازبک پای :

از سرداران جلال الدین سنکبرنی که (ظ) جلال الدین اورا نایب مناب خود در  
هندوستان گذارد که در نسخ جهانگشای - تای و - پای و غیر هماسطور است . هورث گوید  
نقلا عن تماس (98-99 «Chronicles of the Pathan Kings») که سکه در  
مولتان بنام خود زده است و در مسکوکات خود را ازبک پای می نامد (هورث، تاریخ  
مغول ج ۳ ص ۷۵۸ او آخر صفحه)، ولی چندان اعتمادی به تماس نیست چه ممکن است  
(بل ظاهراً همین است) که در مسکوک نیز مانند نسخ حرف اول پای منقط نبوده است و  
آن از روی تواریخ متأخره (که سند اوست غالباً بل همیشه) مثل حبیب السیر و فرشته  
و نحوهما کما یظهر من مطالعة مقالتہ فی مسکوکات الغزنویہ (خ ج ۹ فی JRAS سنہ 1848)  
این کلمه را پای خوانده است . ولی در هر صورت بد نیست اشاره بدین فقره در حواشی  
جهانگشای بنمائیم .

همچنین حسن قرلق که جلال الدین اورا (ظ) نایب مناب خود در ممالک غور  
و غزنه گذارد هورث نقلا عن تماس (یضاً 98 - 92) گوید که مسکوکات بنام او باقی

است مورخ بسنه ۶۳۳ و ۶۳۴ و نام ولقبش «سیف الدین الحسن قرلق» بوده است (هورث ایضاً) . نام این شخص گویا مکرر اندر مکرر در طبقات ناصری در ضمن تواریخ متعلقه بمغول و قلاع خراسان و غور و آن نواحی مذکور است .

### ازرقی :

ممدوحین او ۱۲ E 3 ص ۲۳۱ .

### ازناور (در جهانکشی) :

(فی جمیع النسخ الا C.C ازناورد) .

کلمه ایست گرجی بمعنی پهلوان و شجاع و تلفظش ازناوور است باشباع و او ص 235 = f. 104<sup>a</sup> (مسیوبلوشه) .

ازناور بزبان گرجی بمعنی شریف و بزرگ است، *Un grand seigneur* (کاترمر حواشی جامع التواریخ ص 368) .

### اسامی جمع ولماً :

بر کات (ضوء ۳:۱۳) ببعده اسم اشخاص عدیده) .

آیا اسباط و اطلال (ابن الاثیر) از این قبیل است (ظ ؟) .

### اسامی مرکبه :

مثل محمد علی و محمد رضا از چه وقت شروع شده است ؟ محمد رضا ، در عالم آراص [بر فرض صحت نسخه یا بر فرض عدم اضافه محمد برضا] . مقصودم ترکیبات دو اسم عربی مذهبی است مثل اینکه امروزه هزاران هزار معمول است مثل محمد باقر ، حسینعلی ، محمد کاظم ، الخ ؛ بدون اضافه جزء اول بثانی مثل رستم زال و محمود سبکتکین و غیر ترکیبات اضافی مثل غلامحسین و غلامعلی که این هر دو از خیلی قدیم ظاهراً معمول بوده است ، و غیر ترکیب اسم با اسم طائفه مثل احمد برلاس و نحو ذلك که در عهد تیموریه *déja* این نوع ترکیب خیلی دیده میشود چه در کتب معاصر خود تیمور یا اعقاب او .

### اسانید :

اسانید مرکبه یعنی ساختگی و مصنوعی ، از جمله اسانید وضع علم نحو که



یکی از نحاۃ بر اصل آن تعلیقه مبلغی افزوده و اسانید جعلی برای آن درست کرده که بعضی روایات آن اقدم است از سروی عنه (!) ، (معجم الادباء ۱: ۲۸۲).

### اسب :

قافیه بستن آن با کسب ، یعنی دلیل قطعی بر اینکه حرف آخر آن باء عربی است نه پاء فارسی :

مرسگانرا عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی جهد و کسب

(مثنوی طبع بمبئی ج ۳ ص ۷۸)

رجوع نیز بوریقه « کلیات سعدی » .

### الاستاریة :

Hospitaliers (السلوك للمقریزی : ۶۸ ح ۴) .

### اسپیدهان :

بود در طبری ۱ : ج ۴ ص ۲۶۲۵، پرتگاهی در کوهی از محال نهاوند که قریب صد هزار ایرانیان بیچاره در آن پرتگاه در فرار ایشان از مقابل عربها افتاده هلاک شدند و هر کس میافتاد میگفت وایه خرد [ یعنی ای وای خرد شدم - ظ ] و بهمین مناسبت طبری گوید آن موضع به وایه خرد ، موسوم گشت . بمناسبت سؤالی از آقای تقی زاده در اواسط مه ۱۹۳۸ در خصوص جنگی که در حدود سنه ۲۰ هجری در آن حدود واقع شد موسوم به « جنگ سفید » علی مافی الترجمة الالمانیة که در ترجمه یکی از کتب ماندائیا ( صابین مغتسله ) بمناسبت تفحص ایشان در خصوص بعضی تواریخ [ ères ] قدیمه و من احتمال دادم که شاید در اصل ماندائی « جنگ اسپیدهان » بوده یعنی جنگ واقع در اسپیدهان و مترجم بد فهمیده و به « جنگ سفید » ترجمه کرده . (؟)

### استا :

مخفف استاد :

چونکه استا گشته برخه ز چه

گفت رو بفروش خود را و بره

(مثنوی ج ۳ ص ۷۹)

استاد (مثنوی ۷۵: ۱۸)

### الاستاداریه :

« فیها [ای فی ۵۳۵] نقل الخلیفه المقتفی لامر الله العباسی المظفر بن محمد بن جھیر من الاستاداریه الی الوزر [=الوزارة] ، قلت وهذا اول ماسمعنا بوظيفة الاستاداریه . »  
(النجوم الزاهرة ۵: ۲۶۷)  
« استاذیه الدار » (عماد کاتب ۲۹۲) .

### استاذ :

بدون الف ولام مثل اینکه جزو اسم عرب میشده است یا عربها اینطور خیال میکردند : ابو جعفر (بن) استاذ هر مزین الحسن . (فهرست ابن الاثیر ص ۲۰۹) .

### استخاره :

یا بعبارت اصح تفاؤل زدن بقرآن، این عادت قدیمی است ظاهراً و از اختراعات متأخرین نیست . رجوع کنید باسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : بسم الله میگفته اند و قرآنرا باز کرده هفت سطر از اول صفحه دست راست شمرده سطر هفتم را میخوانده اند و از مضمون آن بر مطلوب خود استدلال میکردند . (دفتر ژانویه ۱۹۳۰ ص ۴۲-۴۳)

### الاستشراق :

= Orientalisme ) (۱) ۲: ۲۴۹ ببعده و ۳۴۹ ببعده) .

در غلاف ترجمه دائرة المعارف اسلامی نمره ۶ .

### استعارات خنک فرانسه :

که برای ما فهم آن بسهولت ممکن نیست یا چندان مستحسن نیست :  
**Marchand de chair humaine** ، تاجر گوشت آدمی = یعنی صاحب فاحشه خانه (در «دکتیو»)

### استهارة :

بعضی نمونه های استعارات بسیار خنک از قبیل ماء الملام ابونمام .  
نیازی از اینگونه استعارات در ریحانة خفاجی ص ۳۳۸ ، و نیز در موشح مرزبانی  
ص ۲۸۱ و ۲۸۵ و ۲۸۶ .

۱ - در اینجا نام کتابی مذکور است که خوانده نشد (۱ . ا) :

شیراز

استعاره شوخی گونه خوشمزه :

موش دل را که بصد خون جگر (ظ ؟) پروردم

ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

(منتخب التواریخ بداونی - در پشت آن صفحه را یادداشت کرده‌ام).

**استعمال نام پدر یا جد بجای نام خود شخص :**

(در جهانگشای) :

در صورتیکه اصلاً نام پسر مضاف بنام پدر یا جد بوده است بدون اتمام لفظ

«ابن» - حذف اختصاراً. (مثل منصور حلاج بجای : حسین [بن] منصور حلاج).

- بشیر (بجای : محمد بشیر یعنی محمد بن بشیر) ، ۸۵ .

- خرمیل (بجای : حسین خرمیل یعنی حسین بن خرمیل) ، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۲۰۳ و

دلیل بر اینکه خرمیل نام جد ایشان است تصریح نسوی است ( حاشیه جهانگشای

ص ۲۰۳) ص ۱۰۴ در شرح حال پسر حسین خرمیل که گوید: «نصرة الدین محمد بن حسین

بن خرمیل» رجوع شود نیز باین الایر که حتماً حسین بن خرمیل باید نوشته باشد.

- خر پوست (بجای محمد علی خر پوست) معلوم نیست از این قبیل باشد چه شاید

خر پوست لقب خود محمد بوده است .

- خر نك (بجای : محمد خر نك یعنی محمد بن خر نك) ، ۵۲ .

**استفهام :**

[یعنی استفهام غیر حقیقی موله شکمی] .

اگر چه ظاهراً برای شك است ولی گویاشك متساوی الكفتین هیچوقت نیست ،

بلکه همیشه جنبه ظاهرش را جحتر یعنی نزدیکتر بیقین از جنبه مخالفش است . مثلاً

آیا زید این دزدی را کرده است؟ در وقتی است که ظاهراً این جمله یعنی مفهوم موافقتش

تا اندازه ای - محرز و مظنون یا شاید نیز مقطوع به سایرین باشد و مقصود گوینده اینست که

آیا فی الواقع زید است که این دزدی را کرده است؟ یعنی احتمال قوی می‌رود که او

نکرده باشد، و اگر بگوید آیا زید این دزدی را نکرده است؟ در موقعی است لابد که

هیچکس احتمالی درباره زید تا کنون نداده است و دزدی نکردن او محرز و مظنون

بلکه شاید مقطوع به سایرین است و مراد قائل اینست که آیا ممکن نیست احتمال داد که زید این دزدی را کرده باشد یعنی احتمال ضعیفی می رود که او کرده باشد، پس حاصلش اینست که استفهام ادعائی همیشه برای اظهار شک (شک ادعائی - یعنی که قائل یقین بشق مخالف دارد ولی تأدباً یا از ترس طرف مقابل یا از ترس مؤاخذه قانونی یا بهزار علل دیگر یقین خود را بصورت شک ادا میکند) است ولی شکی که کفه ظاهر کلام با مخالف آن برابر نیست بلکه کفه ظاهر همیشه راجح است یعنی بر ظاهر خود باقی است یعنی بیقین نزدیکتر است و کفه مخالف کلام همیشه مشکوک است بشک ضعیفی، و بعبارة آخری هل زید هو الذی سرق؟ دال است بر ارجحیت و اقر بیت بیقین سرقت زید با احتمال نسبة ضعیفی بعدم سرقت او (ظاهراً و ادعاءً) اگر چه قائل یا ظن قوی بعدم سرقت زید دارد، و الیس زید هو الذی سرق؟ دال است بر ارجحیت و اقر بیت بیقین عدم سرقت زید با احتمال نسبة ضعیفی بسرقت او (ظاهراً و ادعاءً)، اگر چه قائل قطع یا ظن قوی بسارقیت او دارد ولی این قطع یا ظن قوی خود را بصورت شک بلکه احتمال ضعیفی بسارقیت او ادا میکند تأدباً یا از ترس نیفتادن در زیر لطمه قانون مثلاً، و این نوع جمل استفهامیه را میتوان استفهام مولد شک نامید.

### احتمالات:

ج ۲ ص «ح» س ۲ (جهانگشای جوینی).

### استندار:

رجوع بوريقة رستم دار، استندار در اصل.

اسم ناحیه غربی مازندران بوده است که بانور و کجور حالیه یکی بوده یا قدری هم اعم و شامل از نور و کجور بوده است و تقریباً مصداقاً مرادف رویان ظاهر آ بوده است (رجوع بجداول ملوک استنداریه در کتاب التدوین ص ۱۳۵ - ۱۴۱)، و سپس بملوک آن ناحیه نیز اطلاق میشده است بطرداً که ما یظر صریحاً من مطالعة المواضع المختلفة من ظهیر الدین و مقایسه بعضها مع بعض، گویا در شرح تاریخ یمینی نیز وجه تسمیه ای برای این کلمه مذکور است. برای وجه تسمیه مصنوعی (ظ) این کلمه رجوع بظهیر الدین

۲۰-۲۱. نام این کلمه در یمنی نیز آمده است ج ۱: ۳۹۵ و ج ۲: ۱۵.

« الاستندارية قال صدر الافاضل الهمزة فيها مضمومة و بعد ها سين مهملة ساكنة ثم تاء مشناة فوقانية مضمومة ثم نون ساكنة ثم دال مهملة ثم الف ثم راء ولاية الديلم ويقال لملك الديلم استندارواستن في الاصل جبل ومنه قلعة استن .» (شرح یمنی ۱: ۳۹۵)

### استنکار ازین = استنکار :

که در نسخ التواریخ ستین گرازی نوشته است مردی بوده است که در حدود ۱۷۰۰ زنده بوده، این شخص را باپو کاچف نامی دیگر که او هم در حدود همان سنوات یا اندکی مقدم یا مؤخر از آن میزیسته کمونیستهای این عصر سلف خود و از جمله پیروان مسلک خود فرض میکنند، زیرا ایشان در عهد خود مردم را جمع میکردند و میگفتند کشیشان و نظامیان و اعیان دشمنان مانند و باید با ایشان جنک کرد. (سیومینورسکی شفاهاً ۹. 8. 29).

### استبر (= استار = سپر) :

« واهل خراسان یکمن را چهل استبر گیرند .» (نقایس الفنون ۱: ۸۴ س ۱)

### اسد علی وفي الحروب نعامة :

بحث مفید جداً فی موضوع استعمال الجامد بمنزلة الصفة المضافة الى معمولها اذا كان فيه معنى الفعل مثل باطعام الاحلام ومثل اشق المرفق ومثيرة العرقوب (لسان العرب فی ط غ م ۲۶۱). ولاشک ان المثال المذکور فی العنوان من هذا القبیل ای ان متعلقی الظرفین همانفس اسد و نعامة لهما فیهما من معنى شجاع وجبان او کرار و فرار او نحو ذلك .

### اسدی :

رجوع شود به «دفتر اسدی».

|| در مجمل التواریخ مؤلف در سنه ۵۲۰ : (f. 3<sup>b</sup>) « ما خواستیم که تاریخ

شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان در این کتاب علی‌الاولی جمع کنیم بر سبیل اختصار از آنچه خوانده‌ایم در شاهنامه فردوسی که اصلی است و کتابها، دیگر که شعبها، آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون کرساسف نامه و چون فرامرزننامه و اخبار بهمن و قصه کوش پیل دندان و از نثر ابوالمؤید [البلخی] چون اخبار نریمان و سام . . . ( f. 4<sup>a</sup> ) و هر چند محالست نظم حکیم فردوسی و اسدی و دیگران و نثر ابوالمؤید البلخی نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری

اما مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورست [ کذا ؟ ] جمع آوردن و بعضی سخنها که بر سبیل رمز گفته‌اند شرح دادن . . . (مجموع التواریخ، نسخه وحیده پاریس ورق 3<sup>b</sup> - 4<sup>a</sup>) .

|| صحبتی از ودر کاوه ، دوره جدید نمره ۱۲ ص ۳۲ ، ستون ۱ . یعنی نمره اخیر کاوه بطور اطلاق .

صحبتی از کتاب گرشاسب از ابوالمؤید بلخی ( نمره ۱ از دوره جدید ص ۱۶ ستون ۲ ) ، دوبار بدقت مطالعه شود این فقره که آیا اشتباهی نویسنده آن مقاله را دست نداده است ؟

|| ودر کتاب گرشاسب نامه بعد از نعت حضوت پیغمبر ص گفته :

زیزدان وازما هزاران درود      سر او را و یاران او بر قزود  
کدامست یارش شناسی بنام      گزیده زهر کس بدانش تمام

علی وبتول و حسین و حسن      همی بگذار نیم (؟ظ : گذرانیم) از ایشان سخن  
نداریم با دیگران هیچ کار      بهر علی بگذران روزگار «

(مجالس المؤمنین ۱۳۵)

امر:

(افعل التفضیل) [وسار - مسرور] . فهرست طبری ، و دزی نقلا عن . Abbad

(۱) وعن المقری ، و دزی این کلمه را بمعنی خوشحال کننده تر (یعنی از سر علی القیاس)

میگیرد، اما در ترجمه حال عوف بن محلم در طبقات ابن المعتز این احتمال هم بخوبی میرود.

### اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید :

**جمع** ، بمعنی مجموعه و تألیف و کتاب : و پس رعم این دعا گوی جمعی ساخته بود با استدعاء مریدی و آنرا پنج باب نهاده، (ص ۶) ، و بقدر وسع و امکان خویش جمعی ساخته بود از آن فواید برای روندگان این درگاه، (ص ۱۰ م)

پارگین = *égout* ظ ، (ص ۱۴۳) .

ناخن پیرا ، مقراض مخصوص ناخن گیری (۱۴۵-۱۴۶) .

حکایتی که در آن شرحی راجع باحوال شیخ ابوالقاسم گرگانی در طوس (که ظاهراً همان است که نگذارد علی المشهور که فردوسی در مقابر مسلمانان دفن شود) مسطور است (۱۵۳-۱۵۴) ، ایضاً ۷۲ .

از تضاعیف این کتاب برمی آید که **سرای و خانه** فرق عظیمی در معنی دارند : **سرای** بمعنی حالیه خانه یعنی دار بعر بی *House* ، *hausa* ، *maison* است ، یعنی مجموع محوطه که شامل اطاقها و حیاط و حوض و سایر لوازم سکنی است ، در صورتیکه **خانه** بمعنی اطاق و بیت و *chambre* و *Zimmer room* است ، و بایستی نیز که اصل معنی این دو کلمه در سابق همینطور بوده باشد چه سابقاً هر چیزی که بمعنی اطاق و حجره و غرفه و نحو آن است یعنی یک چهار دیواری بسیط با سقفی که چیزی در آن می نهند یا کسی در آن منزل دارد خانه میگفته اند و میگویند : **حرمخانه** ، **صندوقخانه** ، **قهوهخانه** ، **کتابخانه** ، **سهمانخانه** ، **کارخانه** ، **نگارخانه** ، **توپخانه** ، و نحو ذلك . و برعکس مواضع وسیعی را که چندین اطاق و خانه در آن جا میگرفته است **سرای** میگفته اند ، مثلاً **سرای سلطنتی** ، و **کاروانسرای** ، و **حرمسرای** (و قتیکه **حرمها** در چندین خانه بوده اند و لابد فرق داشته است با **حرمخانه** که کوچکتر بوده است ظاهراً یا اینکه **حرمخانه** اصطلاح مخصوص مسافری است که در عرف آنها و ماها ، دیگر **سرای** و **خانه** تقریباً مترادف شده اند) ، و **دولتسرای** ، و **سرای امیر** (یعنی **کاروانسرای امیر**) ، و **سپنجی سرای** (کنایه ازین دنیا) ، **باری درص ۲۸** گوید : و درصومعه خویش در میان دیوار بمقدار بالائی

برای خویش جایگاهی ساخت و دری بروی نهاد و چون در آنجا شدی در سرای و در آن خانه و در آن موضع بیستی و بند کرمشغول شدی و گوشه‌ها، خویش بپنبه سخت استوار کردی تا هیچ آوازشود که خاطر او بشورد و بر هم زند.»

### اسرائیلیات :

« و ذکر وافی الاسرائیلیات ان الهدهد جاء الی سلیمان الخ . » (اخبار الظراف و المتماجنین ابن الجوزی ۱۵).

|| عجایب المخلوقات عربی ۳۶۹، و فارسی ۳.

### : Assassinat

درست درست ترجمه آن و معادل آن در عربی غیلة است، رجوع بشرح یمنی ۱: ۱۵۱- که تعریف این کلمه و تعریف کلمه صبراً را کرده است و گاه نیز فتک .

### اسطرلاب :

وصف بسیار بسیار دقیق علمی متین اسطرلاب در ضمن ۱۳ بیت از آثار طبع کشاجم که معلوم میشود تخصص مخصوص در وصف آلات علمی داشته است (رجوع بوریقه پیکان - هر کار) و نیز وصف بسیار بسیار دقیقی از قرآنهاى خطی نموده است (رجوع بورقه ملصقه بچ ۱ از عقد الفرید) و (زهر الآداب بهامش العقد ۱: ۳۶۴)، و از این اوصاف معلوم میشود که اسطرلاب کار ساعت امروزی را میکرده بلکه ادق هم از ساخته میشده است، چه ساعت و بعضی ثانیه را هم با آن اندازه می گرفته اند .

|| « الاصطرلاب التام هو المعمول لدرجة والنصفه (۱) هو المعمول لدرجتین درجتین والثالث هو المعمول لثلاث درج لثلاث درج الخ، (مفاتیح العلوم ۲۳۳) .

### اسطقس :

اصل یونانی این کلمه یعنی مکتوباً بخط یونانی (فلسفه ابن رشد از رنان ص ۷۸) .

### اسفرم :

احتمال قوی دارد که این کلمه و چند - اسفرم دیگر در فردوس الحکمة (- اسفرم، اسپرغم؟) بمعنی گیاه یا برك یا نحو ذلک بوده است که در ترکیب بعضی

۱- النصفی، - نالینود در دائرة المعارف اسلام در «اسطرلاب» ۱: ۹۵ . ه قریب با و آخر .



اسماء مرکبه داخل شده است مثلاً شاهسفرم وجواسفرم ، « ورق الشاهدانج و اسمه بالفارسیة جواسفرم » (کامل الصناعه ۲ : ۱۱۶) ، وشاهسفرم شاهدش را از آن کتاب ندادم چه مکرراً در مکرر اسم آنرا دارد . - بعد اتفاقاً در ابن البیطار که پی چیز دیگر میگشتم دیدم دارد ، جمسفرم = Basilic ، سپس گوید :

**On dit que ce mot veut dire en persan le basilic de Salomon .**

باز هم تحقیق شود در همان کتاب در «شاهسفرم» و در فر هنگهای فارسی و غیرها .  
 «آس» مورد - دو جنس است دشتی و بستانی . دشتی را نام مورد اسفرم خوانند .  
 (کتاب الابنیه ورق ۱۰<sup>a</sup>).

«وقوة او [بهار] چون کافور اسپرم است کی اقحوان خوانندش .» (ص ۹۱)  
 «جوان سپرم (یا جواز سپرم) جنسیست از یاسمین» (ص ۱۴۱)  
 «دهن الجمسفرم ، روغن جمسفرم چون زنبقست ، الخ» (ص ۱۹۴)  
 «شاهسفرم ، شاهسفرم ضیمران باشد بتازی و ریحان» (ص ۲۶۰)

### اسفرنگ :

که سیف اسفرنگی شاعر معروف از آنجاست از قرای سغد سمرقند است ، رجوع بیاقوت در تحت اسفرنج و بدفتر «تاریخ سمرقند» من ص ۳۷ که شخصی منسوب بدانجا بعنوان امام عبدالرشید الاسفرنگی آنجا مسطور است .

### اسفند :

«اسفند الخردل الایض او هو الحرف او الحرمل (تذکره شیخ داود انطاکی ۱ : ۴۲) ،  
 «والخردل نوعان ثابت یسمی البری و مستنبت هو البستانی و کل منهما اما ایض یسمی سفند»  
 سفید او احمر یسمی الحرش .» (ایضاً ۱ : ۱۲۶) .

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند

(گلستان ص )

(رجوع کنید نیز بترجمه ابن البیطار ۱ : ۴۲۵) .

### اسفیجاب :

بقول برچنا پدر ۱ : ۷۴ اسفیجاب قدما همان صیرم Sairam حالیه است که میزده